

نیروهای متافیزیک (مابعدالطبیعه) در شاهنامه فردوسی

اکرم رحمانی¹

علیرضا اقدامی معافی²

رضا اقدامی معافی³

چکیده

در شاهنامه که مهم‌ترین سند ارزش و عظمت زبان فارسی است، به روندهایی از فراطبیعت برمی‌خوریم که همه نمودار بستگی و پیوستگی رویدادهای این حماسه بزرگ با قلمرو اساطیر باستانی ایران است. خصلت عمومی روندهای فراطبیعت، عدم وجود قانونمندی طبیعی و پیروی از هنجارهای منطقی و جبر ناشناخته حاکم بر آنهاست. ناشناخته‌هایی مانند: فرّه ایزدی، سروش، سپهر، ستارگان، اهریمن، دیو و ... رهبری این روندها را بر عهده دارند. یکی از نیروهای متافیزیک در شاهنامه، جادو و جادوگری است که به عنوان نیروی ماوراءالطبیعی و تسخیرکننده طبیعت، اشیا و انسان‌ها می‌باشد. هدف از این تحقیق، بررسی نیروهای متافیزیک (مابعدالطبیعه) از قبیل: فرّه ایزدی، سروش، پیشگویی و پیش بینی و طالع بینی، اهریمن، دیو، فال، بازی، جادو و ... است. در میان نیروهای متافیزیک، طالع بینی و پیشگویی، جادو، خواب و فرّه ایزدی بیشتر از موارد دیگر در داستان‌های شاهنامه به کار گرفته شده است.

کلید واژه‌ها:

متافیزیک (مابعدالطبیعه)، نیروها، رفتارها، خارق‌العاده، شاهنامه، فردوسی.

1- گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد رشت، دانشگاه آزاد اسلامی، رشت - ایران.

2- گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد رشت، دانشگاه آزاد اسلامی، رشت - ایران.

3- کارشناسی ارشد گروه زبان و ادبیات فارسی گیلان، دانشگاه گیلان - ایران

1 - مقدمه

شاهنامه، مهم‌ترین سند ارزش و عظمت زبان فارسی، روشن‌ترین گواه شکوه و رونق فرهنگ و تمدن ایرانی و نمودار فرهنگ و اندیشه و آرمان‌های ملت ایران است. ملتی که در راه آزادی و آزادگی و شرافت و فضیلت، تلاش و مبارزه کردند و از خود مردانگی‌ها نشان دادند و دادگری و مروّت و آزادمنشی را نیرو بخشیدند. این شاهکار، بزرگترین منظومه حماسی و تاریخی ایران و از زیباترین و عظیم‌ترین آثار حماسی ملل جهان است. آنچه فردوسی از قهرمانان اساطیری در شاهنامه به تصویر کشیده است، انعکاس آمال و آرمان‌های ملی ما ایرانیان و بازتاب زندگی تمام انسان‌ها در طول همه اعصار است.

اصطلاح «متافیزیک» به معنی ماوراءالطبیعی و مأخوذ از دو کلمه (Meta) (بعد) و (Physic) (طبیعت، صورت، ماده) است و به طور کلی شامل مباحثی است که به طرح مسائل مربوط به هستی، حقیقت و دانش بشری می‌پردازد. یکی از نیروهای متافیزیک در شاهنامه، جادو و جادوگری است. در شاهنامه، جادو به عنوان نیروی ماوراءطبیعی و تسخیرکننده طبیعت، اشیاء و انسان‌ها آمده است.

ارجاسب، افراسیاب، کیخسرو، فریدون، زرتشت، شاه مازندران، ضحاک و زال از جمله کسانی هستند که به جادو منسوب شده‌اند. دیوان نیز به عنوان موجوداتی افسانه‌ای در شاهنامه وارد شده‌اند از جمله: دیوسپاه، دیوسپید، نره دیو، اکوان دیو، ارژنگ دیو و... که پهلوانان ایرانی دائم با آنها در ستیز هستند.

قهرمانان مابعدالطبیعی، قهرمانانی هستند که نقش آنان در روند داستان‌ها طبیعی نمی‌نماید. این قهرمانان یا اهورایی هستند یا اهریمنی، یا کالبد انسانی دارند یا در هیأت جانوران، گیاهان و پدیده‌های بیجان طبیعت. به عنوان مثال در هفت خوان اسفندیار، موجودات مابعدالطبیعه عبارتند از: ازدها، سیمرغ، زن جادوگر و... . سیمرغ در شاهنامه صفات و خصوصیات فوق طبیعی دارد و ارتباط او با این جهان فقط از طریق زال امکان پذیر است.

2 - بحث

2 - 1 متافیزیک (مابعدالطبیعه) در شاهنامه

«در شاهنامه و داستان‌های آن گذشته از روندهای واقعی به روندهایی از فراواقعیت (Supernaturalism) باز می‌خوریم که همه نمودار بستگی و پیوستگی رویدادهای این حماسه بزرگ با قلمرو اساطیر باستانی ایران است. خصلت عمومی روندهای فراواقعیت یکی فقدان قانونمندی طبیعی و عدم اتباع از هنجارهای منطقی و دیگر جبر ناشناخته حاکم بر آن است. به تعبیر موافق با ذهنیت فردوسی می‌توان گفت: روندهای فراواقعیت، روندهای تهی از خردمندی بوش در برابر جریان‌های عقلانی کوشش است.

ناشناخته‌هایی چون: اهریمن، سپهر، ستارگان و سرانجام سرنوشت رهبری این روندها را عهده دارند و این ناشناخته‌ها در حماسه ایرانی جانشین‌های خدایان در حماسه‌های یونانی-اند. بنابراین هر جا فرمانروایی مستقیم و آشکار خدا، اهریمن، کیهان و تقدیر را در کار می‌بینیم، همان جا قلمرو فراواقعیت خواهد بود.

اگر کردارهای طبیعی از آدمیان سر می‌زند و انسان در تجلیات گوناگون خود قهرمان این گونه از رویدادهاست، خدا، اهریمن، شیطان، دیوان، جادوان، سپهر و سرنوشت در تحلیل نهایی ناشناخته قهرمان کردارهای فراواقعی است. جهان فراواقعیت درست نقطه مقابل جهان واقعیت و به بیانی دیگر نگاتیف آن است. جهان واقعی، جهان تدبیر و جهان فراواقعیت جهان تقدیر است. جهان حماسه، از آمیزش این دو جهان به پیدایی آمده است.» (سرامی، 1388: 541-542)

در این بخش از تحقیق، نیروهای متافیزیک (مابعدالطبیعه) در شاهنامه چاپ مسکو به کوشش سعید حمیدیان مورد بررسی قرار می‌گیرند:

2 - 2 نیروهای متافیزیک (مابعدالطبیعه) در شاهنامه

2 - 2 - 1 فرّه ایزدی

«نوری است از جانب خدای تعالی که بر خلائق فایز می‌شود که به وسیله آن قادر شوند به ریاست و حرفت‌ها و صنعت‌ها و از این نور آنچه خاص است به پادشاهان بزرگ عالم و

عادل تعلق گیرد.» (دهخدا)

منوچهر وقتی به پادشاهی می‌رسد، به هنرهای نمایان و فره ایزدی خود اشاره می‌کند:

همم خشم و جنگست و هم داد و مهر	منم گفت بر تخت گردان سپهر
سر تاجداران شکار منست	زمین بنده و چرخ یار منست
همم بخت نیکی و هم بخردیست	همم دین و هم فره ایزدیست

(ص 56 ایات 8-)

(6)

2 - 2 - 2 سروش

سروش، «ایزد نگهبان و پاسبان و بیدار و نام روز هفدهم از گاه‌نمای اوستایی و زرتشتی است. سروش در اوستا سرئوش، به معنی اطاعت و فرمانبرداری است، به ویژه اطاعت از اوامر الهی و شنوایی از کلام ایزدی ... سروش یکی از مهم‌ترین ایزدان آیین مزدیسناست ... در اوستا سروش با صفت مقدس و بسا با صفت نیک و پاداش نیک دهنده و صفت توانا و پیروزمند و خوش اندام دلیر و اسلحه قوی آزنده و اهورایی آمده است ...» (اوشیدری، 1371: به تلخیص 327 - 326)

«از میان شاهان، کیومرث، هوشنگ، فریدون، سیاوش، کیخسرو و پرویز با سروش مخاطباتی دارند و اسکندر نیز با خضر جاودان گفتگو کرده است.» (همان: 352)

در داستان پادشاهی کیومرث، سخن از سروش و فرشته پیام‌آوری به میان می‌آید که در هیأت و شکل یکی از پریان، در حالی که پوست پلنگی به تن دارد، به نزد کیومرث می‌آید و او را از نیت دیو نابکار و اعمال پسر بد نهادش آگاه می‌سازد. سیامک، وقتی آگاه می‌شود، سپاهی گرد می‌آورد و تن را به چرم پلنگ می‌پوشاند.

یکایک پیامد خجسته سروش	به سان پری پلنگینه پوش
بگفتش ورا زین سخن در بدر	که دشمن چه سازد همی با پدر
سخن چون به گوش سیامک رسید	ز کردار بدخواه دیو پلید

(ص 8 ایات 30-)

(28)

خسرو در گریز از بهرام و یاران او به غاری رسید که بُن آن بسته بود و راه خروج نداشت. از اسب پیاده شد و متوجه شد که راه جلوی او مسدود است، در حالی که بهرام با تیغ آخته در قفای اوست. بهرام بر او بانگ زد که چرا اصل خود را در دست گرفتی و پیش من آوردی، خسرو کار را تنگ دید. به درگاه خداوند نالید که مرا در این بیچارگی دستگیر باش در دعا بود که سروش سوار بر اسبی سفید و جامه‌های سبز در بر کرده بر او ظاهر شد. خسرو گفت: کیستی و نام تو چیست؟ پاسخ داد سروشم، خسرو را برداشت و به آسانی آن سوی غار برد و گفت: حال ایمن شدی دیگر فغان و زاری مکن. از این پس بر جهان پادشاه خواهی بود. این بگفت و از نظر خسرو پرویز ناپدید شد. بهرام که آن حال دید متحیر گشت. لرزه بر اندامش افتاد و گفت: تا با آدمیان می‌جنگیدم برتری با من بود، اما نبرد با پری کردن سخت است.

بدو گفت خسرو که نام تو چیست	همی گفت چندی و چندی گریست
فرشته بدو گفت نامم سروش	چو ایمن شدی دور باش از خروش
کزین پس شوی بر جهان پادشا	نباید که باشی جز از پارسا
بدین زودی اندر بشاهی رسی	بدین سالیان بگذرد هشت و سی
بگفت این سخن نیز و شد ناپدید	کس اندر جهان این شگفتی ندید
چو آن دید بهرام خیره بماند	جهان آفرین را فراوان بخواند
همی گفت تا جنگ مردم بود	مبادا که مردی ز من گم بود
برآنم که جنگم کنون با پریست	برین تخت تیره بیاید گریست

(صص 1261-1260-ایات 1898-)

(1877)

2 - 2 - 3 سیمرغ

سیمرغ نام آورترین چهره اسطوره‌ای - افسانه‌ای ایرانی است. او نقش مهمی در داستان‌های شاهنامه دارد. کنامش کوه اسطوره‌ای قاف است. دانا و خردمند است و به رازهای نهان آگاهی دارد. زال را می‌پرورد و همواره او را زیر بال خویش پشتیبانی می‌کند. به رستم در نبرد با اسفندیار رویین تن یاری می‌رساند و... جز در شاهنامه دیگر چامه سرایان پارسی گوی نیز سیمرغ را چهره داستان خود قرار داده‌اند.

سیمرغ در شاهنامه فردوسی دو چهره متفاوت یزدانی (در داستان زال) و اهریمنی (در هفت خوان اسفندیار) دارد؛ زیرا همه موجودات ماوراء طبیعت نزد ثنویان (دوگانه پرستان) دو قلوب متضاد هستند. سیمرغ اهریمنی بیشتر یک مرغ اژدهاست و به دست اسفندیار در خان پنجم کشته می‌شود. ورود سیمرغ یزدانی به شاهنامه با تولد «زال» آغاز می‌شود. اگرچه در شاهنامه سیمرغ به منزله موجودی مادی تصویر می‌شود، اما صفات و خصوصیات کاملاً فوق طبیعی دارد. ارتباط او با این جهان تنها از طریق زال است. به یکی از امشاسپندان یا ایزدان یا فرشتگان می‌ماند که ارتباط گه‌گاهشان با این جهان، دلیل تعلق آن‌ها با جهان مادی نیست.

هنگام زادن رستم، رودابه رنجور و دردمند می‌شود و زال در حالی که آشفته است، ناگاه سخن سیمرغ و پر او را به یاد می‌آورد. آتشی می‌افروزد و آن پر را در آتش می‌افکند. در زمان سیمرغ فراز می‌آید و احوال می‌پرسد. زال از دردمندی رودابه و رنج جانکاه او سخن می‌گوید. سیمرغ دستور می‌دهد که او را به می‌مست کنند و پزشکی قابل، پهلوی او را بشکافد و بچه را از پهلوی مادر بیرون آورد. سپس گیاهی را که او نشان خواهد داد در شیر بنخسانند و در سایه خشک کنند و بر جراحت مادر نهند. آنگاه پر سیمرغ را بر آن مالند تا جراحت بهبود یابد و مادر از آن درد سخت برهد. پس پر دیگری از بازو جدا می‌کند و به زال می‌دهد و او را وداع می‌گوید و پر زنان به آسمان پرواز می‌کند. (رک، شاهنامه، صص 96-97، ایبات 1475-1503)

2 - 2 - 4 ابلیس

«ابلیس در ابتدا از ملائکه مقرب بود و نام اصلی او عزازیل است. او هفتصد هزار سال عبادت کرده بود و سه هزار سال نیز شاگرد رضوان بود.» (شمیسا، 1369: 87)

«... نام مهتر دیوان است که پس از نفع روح در جسد ابوالبشر، چون از سجده آدم سرباز زد، مطرود گشت و او تا روز رستاخیز زنده باشد و جز بندگان مخلص را اغوا تواند کرد. نظیر اهریمن دین زردشت.» (دهخدا)

واژه «ابلیس» 14 بار و اولین بار در داستان ضحاک در شاهنامه آمده است. روزی ابلیس به صورت مردی نیک‌خواه بر ضحاک ظاهر شد، در او که در سنین جوانی بود، افسون‌ها

دمید که پدر بر تو ستم کرده است. با آنکه به آستانه پیری رسیده است، نیک پیداست که عمری دراز خواهد داشت و جوانی چون تو که شایسته فرمانروایی است دیری ناگزیر باید بیکار به سر برد و بهترین دوران حیات را در عطلت سپری سازد. ضحاک از او چاره کار خواست. ابلیس گفت: اگر با من پیمان کنی که سخنم را بشنوی و به کار بندی و راز مرا فاش نسازی، ترا به فرمانروایی خواهم رسانید. ضحاک پیمان بست. ابلیس گفت: باید پدر را از میان برداری و نابود سازی. ضحاک بر خود لرزید و از انجام دادن پیشنهاد ابلیس سرباز زد. ابلیس گفت: چون با من پیمان کرده‌ای اگر بدانچه گفتم عمل نمایی به عنوان پیمان شکن شهره و بدنام خواهی گشت. ضحاک ناگزیر به ابلیس روی موافق نشان داد و به نابود ساختن پدر تن در داد. در سرای مرداس باغ با صفایی بود و آن مرد خداپرست شب هنگام بی آنکه چراغی افروزد به آن باغ می‌رفت و سر و تن می‌شست و به نیایش می‌پرداخت. ابلیس در راه او چاهی کند. مرداس شب هنگام در آن چاه افتاد و کشته شد و ضحاک به جای وی شاه شد و بر تخت فرمانروایی نشست.

... بیاورد وارونه ابلیس بند	یکی ژرف چاهی به ره بر بکند
پس ابلیس وارونه آن ژرف چاه	به خاشاک پوشید و بسترد راه
سر تازیان مهتر نامجوی	شب آمد سوی باغ بنهاد روی
به چاه اندر افتاد و بشکست پست	شد آن نیکدل مرد یزدان پرست

(صص 15-14 ابیات 111-)

(108)

2 - 2 - 5 اهریمن

«راهنمای بدی‌ها باشد چنانکه یزدان راهنمای نیکی‌هاست و شیطان و دیو را نیز گویند.» (دهخدا)

«انگره مئینو، این واژه مرکب است از دو جزء انگره + مئینو که اولی به معنی نابود کننده و کاهنده و دومی به معنی روح و خرد و از ریشه من یعنی عقل و اندیشه است که ترکیب این دو جزء می‌شود روح نابود کننده و یا خرد خبیث.» (اوشیدری، 1371: 134)

واژه «اهریمن» 107 بار در شاهنامه به کار رفته است. این واژه‌ها به اشکال: آهرمن، اهرمن، آهرمنی، اهریمنی، بچه اهریمن، دام آهرمن، بند آهرمن، دست آهرمن، روی آهرمن، دل آهرمن، پور آهرمن، بر و بوم آهرمن آمده است. اهریمن در همه حال تباه سازنده اندیشه مردمان و گمراه کننده است. فردوسی، نیروی بدی و زشتی اهریمن را در اکثر داستان‌ها در برابر نیروی ایزدی نشان می‌دهد.

کیومرث در زمان پادشاهی، دشمن نداشت جز اهریمن زشتکارِ بداندیش که در آتش حسد و کینه می‌سوخت و در بدنهادی می‌بالید. بچه‌ای چون گرگ درشت اندام داشت و سپاهی گران. لشکر خویش گردآورد و پرده از راز دل برداشت و جهان را پرآوازه خود ساخت.

مگر بدکنش ریمن آهرمنی	به گیتی نبودش کسی دشمنی
همی رای زد تا بیالید بال	به رشک اندر آهرمن بدسگال
دلاور شده با سپاه بزرگ	یکی بچه بودش چو گرگ سترگ
ز بخت سیامک وزان پایگاه	جهان شد برآن دیو بچه سیاه
همی تخت و دیهیم کی شاه جست	سپه کرد و نزدیک او راه جست
جهان کرد یکسر پرآوای خویش	همی گفت با هرکسی رای خویش

(ص 8 ایسات 26-)

(21)

2 - 2 - 6 دیو

«دیو»، نوعی از شیطان است. در پهلوی (dev) اوستا (daeva)، هندی باستان (deva) (خدا) است. در شاهنامه هر جا که گمراهی و سرپیچی از قوانین داد و دین پیش می‌آید، آن را به دیو نسبت می‌دهند.

دیو سیاه، دیو سپید، فره دیو، اکوان دیو، ارژنگ دیو و ... از دیوهای شاهنامه هستند که پهلوانان ایرانی دائم با آنها درستی‌زند. دیوان بزرگ از قبیل: دروغ، آز، اپوش و «اژی دهاک» که هر کدام در برابر یکی از ایزدان و یاوران اهورامزدا دستیاران امشاسپندان قرار دارند و کارهای آنها را خنثی می‌کنند.

کیکاووس روزی در گلشن زرنگار با پهلوانان نشسته و زبان به خودستایی گشوده بود. در این هنگام دیوی به هیأت رامشگر و مطرب نزد پرده‌دار بارگاه آمد و اجازه رفتن به حضور شاه را خواست. دیو در نزد کاووس از مازندران و سرسبزی آن ناحیه و هوای دل‌انگیز نه گرم و نه سردش وصف‌ها می‌کند و دل شاه را مفتون دیدن آن گلزار همیشه بهار می‌سازد.

خرامان بیامد بر شهریار	... برفت از بر پرده سالار بار
همیشه بر و بومش آباد باد	که مازندران شهر ما یاد باد
به کوه اندرون لاله و سنبلست	که در بوستانش همیشه گلست
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار	هوا خوشگوار و زمین پر نگار
گرازنده آهو به راغ اندرون	نوازنده بلبل به باغ اندرون
همه ساله هر جای رنگست و بوی	همیشه بیاساید از خفت و خوی
همی شاد گردد ز بویش روان	گلابست گوئی به جویش روان
ز دیبا و دینار وز خواسته	سراسر همه کشور آراسته
همه نامداران به زرین کمر	بتان پرستنده با تاج زر
یکی تازه اندیشه افگند بن	چو کاووس بشنید از او این سخن
که لشکر کشد سوی مازندران	دل رزم جویش بیست اندران

(صص 130-129 ابیات 36-)

(21)

2- 2- 7 اژدها

«اژدها، مار بزرگ، ماری عظیم بزرگ و دهان فراخ باز گشاده.» (دهخدا)

اژدها در اوستا، جانور بزرگ و مهیب و اهریمنی است و اغلب برای آن شاخی در نظر گرفته شده است. اشکال اژدها به صورت سه سر، سه پوز، شش چشم و تصویر شده است. اژدها از جانوران اهریمنی شاهنامه است که بر پایه توصیفات فردوسی از تیره ماران است. منتها بسیار نیرومندتر و زهرآگین و خطرناکتر از همه مارانی که می‌شناسیم. این جانور دمی گرم و سوزان دارد چنان که گویی آتش از کام وی بیرون می‌زند، دارای توانی مابعدا لطبعی و کشتن آن از کردارهای با اهمیّت پهلوانان است.

رستم در راه مازندران از هفت خان می‌گذرد. خان سوم، مرغزاری است مسکن
 ازدهای عظیم که شب هنگام بر سر رستم می‌تازد رخس دو بار رستم را با کوفتن سم و
 کشیدن شیهه و بی‌تابی کردن از خواب بیدار می‌کند اما ازدها به جادوئی هربار ناپدید می‌شود
 و رستم از اینکه رخس خواب خوش او را بر هم زده است خشمگین می‌گردد و مصمم که
 اگر بار دیگر او را از خواب بیدار کند، سرش را از تن جدا کند، اما در نوبت سوم به خواست
 خداوند ازدها مجال ناپدید شدن نمی‌یابد و رستم به یاری رخس و نیروی خداداد ازدها را
 می‌کشد و سحرگاهان به راه خود ادامه می‌دهد.

نیامد به فرجام هم زو رها	... برآویخت با او به جنگ ازدها
کزان سان برآویخت با تاجبخش	چو زور تن ازدها دید رخس
بلند ازدها را به دندان گرفت	بمالید گوش اندر آمد شگفت
برو خیره شد پهلوان دلیر	بدرید کتفش به دندان چو شیر
فروریخت چون رود خون از برش	بزد تیغ و بنداخت از بر سرش
یکی چشمه خون از برش بر دمید	زمین شد به زیر تنش ناپدید
نگه کرد برزد یکی تیز دم	چو رستم بر آن ازدهای دژم
روان خون گرم از بر تیره خاک	بیابان همه زیر او بود پاک

(صص 140-139 ایات 389-)

(382)

2 - 2 - 8 جادو

یکی از مباحث قابل توجه در شاهنامه، مقوله جادو و جادوگری است. فردوسی واژه
 جادو را به مفهوم بدذاتی و نیرنگ بازی به کار برده است و جادو به عنوان نیروی ماوراء
 طبیعی و تسخیرکننده طبیعت، اشیاء و انسان‌ها در شاهنامه آمده است. واژه جادو و مشتقات
 آن، مانند جادویی، جاودان، جادوستان، جادوپرست و جادونژاد تقریباً 148 بار در شاهنامه به
 کار رفته‌اند. بیشتر کاربردهای «جادو» در شاهنامه به معنای فریب و اروند و نیرنگ است.
 ارجاسپ، افراسیاب، کیخسرو، بازور، بیدرفش و نامخواست، فریدون، زرتشت، شاه مازندران،
 ضحاک و زال از جمله کسانی هستند که به جادو منسوب شده‌اند. کسانی مانند، رستم،

فریدون، اسفندیار، کیخسرو و رهام جادوکش و جادوشکن دانسته شده‌اند. می‌بینیم که فریدون و کیخسرو هم جادوکش هستند و هم جادوگر.

جادو و جادوگری در قسمت اساطیری و پهلوانی شاهنامه بیش از بخش تاریخی آن به کار رفته است. بخش اساطیری و پهلوانی شاهنامه شامل داستان ضحاک و حوادث جادویی روزگار او و ماجراهای فریدون و پسرانش و نیز ماجراهای رستم و زال و سیمرغ است. در بخش تاریخی نیز با ماجراهای جادویی مواجه می‌شویم، اما بیشتر کاربردهای واژه جادو در این قسمت به معنای نیرنگ و اروند است.

ظاهر شدن زن جادو بر پهلوانان اساطیری در واقع بازتاب امیال و آرزوهای سرکوب شده آنهاست. زن جادو از گروه پریان و زیانکارانی است که برای فریفتن مردان ظاهر می‌شوند و منشی مبهم و ناروشن دارند.

در خان چهارم، رستم به مکانی می‌رسد که دیو زنی جادو خوان گسترده و میش بریان و نان نرم و جام می بر خوان نهاده است و طنبوری در کنار خوان، رستم بر خوان می‌نشیند. رفع گرسنگی می‌کند و جامی از می ناب می‌نوشد. سپس طنبور به بر می‌گیرد و می‌نوازد و نوای بی‌نواپی و سرگردانی سر می‌دهد جادو به صورت زنی زیبا ظاهر می‌شود. رستم با شادمانی جامی بدو می‌دهد و به شکرانه، نام خداوند بر زبان می‌آورد. زن جادو از شنیدن نام یزدان تیره و سیاه می‌شود. رستم به کمند او را می‌گیرد و با شمشیر دو نیمه می‌کند و سپس از آنجا می‌رود. (ر.ک ، صص 140-141 ، ابیات 396-424)

2 - 2 - 9 طلسم

«طلسم عبارت از خارقی است که مبدأ آن قوای فعّاله آسمانی آمیخته به قوایل زمینی منفعله است تا بدان امور شگفت و غریب پدید آورند؛ زیرا برای حدوث کائنات عنصری که اسباب آنها قوای آسمانیست شرایط مخصوصی است و بدین شرایط استعداد قابل کمال می‌پذیرد و از این رو کسی که احوال قابل را بشناسد و بر جمع میان آنها قادر باشد، می‌تواند به ظهور آثار عجیب و شگفتی پی برد.» (دهخدا)

قیصر روم تصمیم گرفت که به خسرو پرویز کمک کند و برای او سپاه و سلاح بفرستد، اما پیش از آن برای آزمودن فرستادگان خسرو به صنعتگران و طلسم سازان دستور داد که طلسمی بسازند در صورت زنی زیبا بر تخت نشسته با جامه‌های دراز و پرستندگانی گرد وی و زن بی‌آنکه سخنی بگوید، هر لحظه دست بردارد و دانه‌های اشک از چشم خود پاک کند. چنین طلسمی را صنعتگران ساختند. قیصر بدید و پسندید و به سازندگان انعام داد. پس به گسته‌م برای آزمایش او گفت: دختری داشتم چون به سن رشد رسید، به شوهرش دادم اما شوهر جوان به زودی درگذشت و دختر در غم همسر سوگوار شده است، دایم اشک می‌ریزد و باکسی سخن نمی‌گوید، زمانی رنجه شو نزد او برو، شاید به سخن تو آرام گیرد و به سخن آید. گسته‌م آنجا رفت و زبان به نصیحت گشود و از مرگ که امری حتمی است سخن گفت و زن را دلداری داد و به شکیبایی دعوت کرد. زن دایم دست برمی‌داشت و اشک از مژگان پاک می‌کرد. (ر.ک صص 1247-1249، ابیات 1377-1459)

2 - 2 - 10 طالع‌بینی و پیشگویی

یکی از روندهای مهم فراواقعیت در شاهنامه، آگاهی یافتن از غیب از مجاری مابعدالطبیعی است. یکی از این مجاری طالع‌بینی و پیشگویی است.

« بهره‌گیری از سخنان اخترشناسان، یکی از شگردهای پرداخت حماسه است. با آنکه پژوهش راز سپهر در اندیشه اساطیری ایران، کاری ناستوده به شمار آمده است. همه جا قهرمانان حماسه از سر استیصال به این کار دست یازیده‌اند. پژوهش راز کیهان در حماسه به تقلب قمار بازان به هنگام ناچاری می‌ماند. انسان می‌کوشد دست سپهر را بخواند تا شاید بتواند با آگاهی یافتن از سگالش وی باخت حتمی خویش را به برد تبدیل کند. با آنکه در میان قماربازان این کار ناشایست به حساب می‌آید. کمتر قماربازی را سراغ می‌توانیم گرفت که به هنگام ضرورت، جر نرده باشد و یا از خواندن دست رقیب کوتاهی کرده باشد. شاهنامه پر است از این راز پژوهی‌ها.» (سرامی، 1371 : 549)

کاووس پس از تولد سیاوش ستاره‌شناس بزرگ را فراخواند تا طالع او را ببیند و از سرنوشت او خبر دهد. ستاره‌شناس طالع کودک را آشفته و زندگانش را پر درد و رنج با

سرانجامی نامبارک و تلخ دید و ناگزیر شد که شاه را از آن حال آگاه سازد. (ر.ک، ص 203،
ابیات 67-73)

اسکندر وقتی به بابل رسید، در همان شب آنجا کودکی زاده شد که سری چون سر
شیر و برپا سُم و دمی مانند گاو داشت و در ساعت که زاده شد بمرد. آن را نزد اسکندر
آوردند، به شگفتی در او نگریست و به فال بد گرفت از ستاره‌شناسان جویای حال او شد. آنان
از بیان حقیقت تن زدند. اسکندر آنان را تهدید به کشتن کرد. ناگزیر گفتند چون تو بر طالع
شیرزاده شده‌ای سر کودک که همانند سر شیر بود، نشان سرنگون شدن تخت و تاج و
پر آشوب شدن زمین و نشانه‌های دیگر نیز گفتند. اسکندر چون شنید، غمگین گشت و همان
روز رنجور گردید. (ر.ک صص 847-848، ابیات 1745-1763)

2 - 2 - 11 فال

یکی از بزرگ‌ترین اشتیاق‌های بشر، آگاهی از امور غیبی و دانستن نادانسته‌هاست.
قصه نوعی ورود به عالم غیب است و تصویر کردن آنچه در واقعیت وجود ندارد. از دیرباز،
انسان‌ها برای اینکه بخشی از ترس خود از نادانسته‌های غیبی را پنهان کنند به ابزاری متوسل
شدند و پیشه‌هایی را اختراع کردند، از جمله: فال‌گیری، پیشگویی و ... برای مثال کاهنان
ادعا داشتند که از غیب خبر دارند. به هر حال، آگاهی از اسرار غیبی از جمله مهم‌ترین
تلاش‌های بشر بوده است.

«آنچه فال نام دارد، خبرهایی است که از پشت پرده غیب ... به دست می‌آورند ... فال
که انواع گوناگون آن از کف بینی و شانه بینی و جگر بینی و ماسه بندی و ... است، از قدیم در
مشرق زمین رواج داشته است و عامه مردم در مواقع دودلی و نگرانی به راهنمایی فال‌گیران
دست به این کار می‌زدند ...» (زرّین کوب، 1371: 256)

سرداران گردنکش و نافرمان پس از سی و هشت سال سلطنت خسرو پرویز را
دستگیر کردند و به تیسفون بردند و به دلیل کارهای ناروایش در آنجا حبس کردند. قباد پسر
او، دو تن از بزرگان را نزد پدر فرستاد. فرستادگان به حضور خسرو رفتند. او را دیدند بر
تختی نشسته و بر پشتی تکیه زده و بهی زرّین در دست دارد. با آمدن آن دو خسرو راست

نشست و بهی زرین را بر بالین خود نهاد. بهی لغزید و غلتان غلتان از تخت به زمین آمد. یکی از دو فرستاده آن را برداشت و پاک کرد و در جایگاه خود نهاد، اما این به خاک افتادن بهی را خسرو به فال بد گرفت.

دو مرد خردمند و پاکیزه‌گوی	به دستار چینی پوشید روی
چو دیدند بردند پیشش نماز	بیودند هر دو زمانی دراز
جهاندار بر شاد و رد بزرگ	نوشته همه پیکرش میش و گرگ
همان زر و گوهر برو بافته	سراسر یک اندر دگر تافته
نهالیش در زیر دیبای زرد	پس پشت او مسند لاژورد
بهی تناور گرفته بدست	دژم خفته بر جایگاه نشست
چو دید آن دو مرد گرانمایه را	به دانایی اندر سرمایه را
از آن خفتگی خویشان کرد راست	جهان آفریننده را یار خواست
به بالین نهاد آن گرامی بهی	بدان تا پرسید ز هر دو رهی
بهی زان دو بالش به نرمی بگشت	بی آزار گردان ز مرقد گذشت
بدین گونه تا شاد ورد مهین	همی گشت تا شد به روی زمین
به پویید اشتاد و آن برگرفت	به مالیدش از خاک و بر سر گرفت
جهاندار از اشتاد برگاشت روی	بدان تا ندید از بهی رنگ و بوی
بهی رانهادند بر شاد ورد	همی بود برپای پیش این دو مرد
پر اندیشه شد نامدار از بهی	ندید اندر و هیچ فال بهی

(ص 1324-ایات 98-)

(84)

2 - 2 - 12 خواب و تعبیر آن

«خواب از ذهنیتی سرچشمه می‌گیرد که کاملاً بشری نیست. به نظر زمزمه ای می‌آید نشأت گرفته از طبیعت، از زیبایی و سخاوتمندی و البته گاه از خشونت. اگر بخواهیم این ذهنیت را توصیف کنیم، بدون شک اساطیر باستان بیشتر گویا هستند.» (یونگ، 1381: 63)

«خواب در اعتقاد مردم باستان، یکی از وسایل الهام اراده آسمانی شناخته شده بود، به همین دلیل فردوسی در شاهنامه بسیار به خواب توجه داشته است ... در شاهنامه هر یک از

این خواب‌ها به دنبال خود وقایعی را داشتند که آن وقایع می‌توانست خوب یا بد باشد، اما در هر صورت نشانه‌ای بود برای حادثه مهمی.» (اسلامی ندوشن، 1358 : 279)

فرمانروای اصطخر، بابک، شبی در خواب دید که سه شبانش بر فیلی نشسته است و تیغی در دست دارد و هر که بر او می‌گذرد، به او تعظیم و تکریم می‌کند و وی با ملایمت و مهر به آنان پاسخ می‌دهد و با این رفتار آنان را دلخوش می‌سازد. شبی دیگر نیز در عالم خواب دید که پیروان دین بهی سه آتش در دست دارند، آذرگشسپ، خرد و مهر و پیش ساسان هر سه فروزانند و عنبر و عود در آنها سوزان و بویان، چون از خواب برخاست. خوابگزاران را فراخواند و با آنان خلوت کرد و به شرح خواب‌های خود پرداخت و از آنان تعبیر خواست. معبران پس از تأمل بسیار گفتند کسی را که در خواب دیده‌ای یا خود به شاهی و فرمانروایی خواهد رسید و یا از تبار او کسی این مقام را احراز خواهد کرد. بابک از تعبیر آنان شاد گشت و ساسان سه شبان را پیش خواند. (ر.ک، ص 855، ابیات 98-81)

2 - 2 - 13 معمّا

در برخی از داستان‌های شاهنامه، قهرمانان برای یکدیگر معماهایی طرح می‌کنند که گاه به صورت مجموعه‌ای از پرسش‌های فلسفی در می‌آید.

زال به درگاه منوچهر شاه می‌رود و نامه‌ی سام را در مورد ازدواج زال و رودابه تقدیم می‌کند. شاه به موبدان و دانش‌مردان دستور می‌دهد که زال را در معرض آزمایش قرار دهند تا میزان خرد و اطلاع و عمق اندیشه او را دریابند. موبدی به او گفت: دوازده درخت برومند و خرم و شاداب دیدم، از هر کدام سی شاخه رسته بی‌آنکه شاخه‌ی کم یا زیاد گردد. دیگری گفت: دو اسب قیمتی تیز تک دیدم؛ یکی چون قیر سیاه و دیگری چون بلور آبدار سفید و هر دو از پس یکدیگر دوان بی‌آنکه به هم رسند. سومی گفت: آن سی سواری که از برابر شهریار گذشتند گاه باشد که یکی از آنان کم شود، اما چون شماره کنی همان سی باشند. موبد چهارم گفت: مرغزاری پر سبزه با آب‌های روان می‌بینی که مردی با داسی تیز بدانجا روی آورده و خشک و تر آن مرغزار را از دم داس می‌گذراند و به خواهش کسی گوش نمی‌دهد. موبد دیگر گفت: دو سرو بلند می‌بینی از دریای پرموج برآمده و مرغی بر آن دو آشیانه دارد، بامداد بر

یکی نشیند و شامگاه بر دیگری؛ چون از درخت نخستین پیپرد برگ و بار آن درخت خشک می‌شود و چون بر درخت دیگر نشیند؛ هوا عطرآگین گردد، بدین ترتیب پیوسته یکی شاداب باشد و دیگری پژمرده و نزار. هفتمین موبد گفت: بر کوهسار شهری محکم و استوار بناهای بلند دیدم، اما عقلا و خردمندان آن شهر را رها کردند و دشتی هموار و خارستانی را برگزیدند و آنجا بناهای سر به فلک کشیده ساختند و یاد آن شهر آباد و استوار پیشین را از خاطر بردند؛ ناگهان زلزله‌ای سخت بناهای خارستان را درهم کوبید و بازمانده مردم از آن نهیب عظیم یاد شهرستان محکم کوهسار کردند و در غم و اندیشه آن ماندند. راز این مسأله و پاسخ پرسش - های دیگر موبدان را بگوی. زال زمانی اندیشه کرد و سپس گفت: آن دوازده درخت بلند که سی شاخه دارد، دوازده ماه سال است و سی شاخه هر درخت سی روز هر ماه نزد پارسیان. آن دو اسپ تازان سفید و سیاه، شب و روزند. از پی هم درآیند و به یکدیگر نرسند. سی سوار که گاه یکی از آنان کم شود اما در شمار همیشه سی باشند، گردش ماه قمری است.. که گاه گاه ماه بیست و نه روز دارد. اما دو سرو که مرغی بر آن آشیانه دارد، یکی فصل شاداب و با طراوت بهار و تابستان است و دیگری پژمرده و افسرده خزان و زمستان و دو سرو برومند دو بازوی چرخ یعنی مشرق و مغرب است و مرغ پرآن خورشید باشد که صبحگاهان در مشرق و شامگاهان در مغرب قرار می‌گیرد، اما در مرغزار خرّم و دروگر با داس تیز مثل آدمی است که همانند گیاه است و دروگر اجل است که پیر و جوان و نبیره و نیا و مرد و زن شکار اویند و در چشم او یکسان. اما شهرستان بر فراز کوهسار سرای آخرت است و بناهای واقع در هامون و خارستان سرای دنیا و جهان عاریت. مرگ بر سان زلزله و طوفان درآید و ما را ناگزیر از جهان سپنجی به سرای جاودانی برد و نهاد جهان بدین گونه است و کسی جز برای مردن از مادر زاده نشده است. (ر.ک صص 91-90، ابیات 1306-1248)

2 - 2 - 14 درخت گویا

اسکندر در راه بیابان به شهری رسید. آن شهر آبادان بود و مردمش به استقبال او آمدند. اسکندر از دیدنی‌های آنجا سؤال کرد. گفتند: اینجا از عجایب درختی است با تنه به هم متصل یکی ماده است و دیگری نر است. در شب ماده گویا و بویا می‌شود و در روز نر. از آن

درخت که بگذری به کران جهان رسیده‌ای. اسکندر با سواران رفت. چون نزدیک درخت گویا رسید از گرما زمین آنجا حرکت می‌کرد و از پوست حیوانات درنده پوشیده شده بود. پرسید که این پوست‌ها چیست. گفتند این درخت پرستندگانی دارد که از گوشت درندگان تغذیه می‌کنند. چون خورشید به نیمروز رسید از بالا خروشی برآمد و از برگ درختان آوازهای مهیب برخاست. اسکندر ترسان شد. پرسید این برگ گویا چه می‌گوید. گفتند برگ‌ها می‌گویند اسکندر برای چه می‌پوید. از پادشاهیش چون چهارده سال بگذرد. باید از این جهان برود. اسکندر چون شنید گریان شد. برگ درخت دیگر به سخن آمده و اسکندر پرسید سخن این برگ چیست. گفتند: می‌گوید طمع تو گرد جهان گشتن است و کشتن شاهان. در گیتی فراوان نخواهی ماند. روزگار را بر خود تیره و تار مساز. به ترجمان گفت: از درخت بپرس مرگ من از کدام سرزمین خواهد بود. در روم یا جای دیگر. درخت پاسخ داد در جایی خواهی مرد که از کسان و خویشان تو کسی آنجا نخواهد بود، نه مادر و نه بستگان او. اسکندر غمناک گشت و بازگردید. (ر.ک صص 842-840، ابیات 1494-1544)

2 - 2 - 15 روئیدن گیاه از خون

وقتی سر سیاوش را از تن جدا کردند از چکیدن خون او بر زمین، گیاهی روئید که آن را خون سیاوشان نامیدند.

سَرش را ببریید یکسر ز تن	تنش کر گسان را بپوشد کفن
بباید که خون سیاوش زمین	نبوید نروید گیاه روز کین

(ص 264 ب 2325-)

(2324)

2 - 2 - 16 اسب سفید دریایی

یزدگرد به توصیه موبد به سوی چشمه سو رفت و خونریزی بینی او به واسطه مالیدن آب آن چشمه به سر و روی و یاد کردن و نیایش خداوند، قطع شد؛ بنابراین غرور و نافرمانی را از سر گرفت و گفت دیگر نیازی به ماندن در آنجا ندارد و باید بازگردد. این هنگام از دریا

اسبی سفید بیرون آمد، یزدگرد دستور داد تا سپاهیان آن را بگیرند. چوپانان از گرفتن او عاجز گشتند. یزدگرد خود زین و لگام برداشت و به سوی اسب رفت. او را گرفت و زین بر پشت او نهاد. پس پشت سر او رفت تا پاردم از زیر دم اسب بگذراند. اسب خروشان شد و لگدی محکم بر شاه نواخت و او را کشت و به درون چشمه رفت و ناپدید گردید.

... پس پای او شد که بنددش دم	خروشان شد آن باره سنگ سم
بگرید و یک جفته زد بر برش	به خاک اندر آمد سر و افسرش
ز خاک آمد و خاک شد یزدگرد	چه جویی تو زین بر شده هفت گرد
چو از گردش او نیایی رها	پرسـتیدن او نیارد بها
به یزدان گرای و بدو کن پناه	خداوند گردنده خورشید ماه
چو او کشته شد اسب آبی چوگرد	بیامد بران چشمه لاژورد
به آب اندرون شد تنش ناپدید	کس اندر جهان این شگفتی ندید

(ص 934-اییات 364-)

(358)

2 - 2 - 17 شیر کپی

در کوه چین، جانور درنده‌ای بود به هیکل برتر از اسب که بر سرش دو گیسو مانند طناب داشت و تنش زرد رنگ و گوش و دهانش سیاه بود و کسی او را جز در میان روز و شدت گرما نمی‌دید. چنگال‌هایش چون چنگال شیر و آوازی هولناک داشت. او را شیرکپی می‌گفتند. سنگ را به دم می‌کشید و دلیران از او در رنج بودند.

چنان بد که در کوه چین آن زمان	دد و دام بودی فزون از گمان
ددی بود مهتر ز اسپی به تن	فروشته چون مشک گیسو رسن
به تن زرد و گوش و دهانش سیاه	ندیدی کس او را مگر گرمگاه
دو چنگش به کردار چنگ هژبر	خروشش همی برگذشتی ز ابر
همی سنگ را در کشیدی به دم	شده روز ازو بر بزرگان دژم
ورا شیر کپی همی خواندند	ز رنجش همه بوم در ماندند

(ص 1272-اییات 2291-)

(2285)

نتیجه گیری

نتایج حاصل از این تحقیق عبارتند از:

- متافیزیک، شامل مباحثی است که به طرح مسائل مربوط به هستی، حقیقت و دانش بشری می پردازد .

- در شاهنامه روندهایی از فراطبیعت وجود دارد که نمودار بستگی و پیوستگی رویدادهای این حماسه بزرگ است. خصلت عمومی روندهای فراطبیعت، عدم وجود قانونمندی طبیعی و عدم پیروی از هنجارهای منطقی و جبر ناشناخته حاکم بر آنهاست. ناشناخته‌هایی مانند: فرّه ایزدی، سروش، سپهر، ستارگان، اهریمن، دیو و ... رهبری روندهای فراواقعیت را بر عهده دارند.

- نیروهای متافیزیک (مابعدالطبیعه) در شاهنامه عبارتند از: فرّه ایزدی، نیروی آسمانی، سروش، پیشگویی، پیش بینی، طالع بینی، اهریمن، اژدها، دیو، سیمرغ، جادو، فال، بازی، معما و ...

- فرّه ایزدی، نور مخصوصی بود که به پادشاهان بزرگ عالم و عادل چون: هوشنگ، طهمورث، جمشید، نوزر، منوچهر، سیاوش و کیخسرو از سوی پروردگار هدیه داده شد.

- در میان پادشاهان، کیومرث، هوشنگ، فریدون، سیاوش، کیخسرو و خسرو پرویز با سروش مخاطباتی داشته‌اند. سروش در شاهنامه به نوعی در پیشگویی‌ها و خبر دادن از آینده به یاری شاهان می‌آید و آنها را در چیره شدن بر دشمنان و نجات از مهلکه‌ها یاری می‌دهد.

- سیمرغ، نقش مهمی در داستان‌های شاهنامه دارد و دارای دو چهره متفاوت یزدانی (در داستان زال) و اهریمنی (در هفت خان اسفندیار) است؛ زیرا همه موجودات ماوراء طبیعت نزد ثنویان (دوگانه پرستان) دو قلوب متضاد هستند. این مرغ در شاهنامه به منزله موجودی مادی تصویر می‌شود، اما صفات و خصوصیات کاملاً فوق طبیعی دارد و ارتباط او با این جهان فقط از طریق زال است.

- در شاهنامه، جادو به عنوان نیروی ماوراء طبیعی و تسخیرکننده طبیعت، اشیاء و انسان‌ها آمده است. ارجاسب، افراسیاب، کیخسرو، فریدون، زرتشت، شاه مازندران، ضحاک و زال، از جمله کسانی هستند که به جادو منسوب شده‌اند. هر یک از حوادث جادویی در شاهنامه، نماد حقیقتی پنهان و آرمان‌ها و خواسته‌های بشر ابتدایی است.

- در جنگ‌های بین ایران و توران، تورانیان از جادو استفاده می‌کنند و ایرانیان با توکل بر خدا جادوها را باطل می‌سازند.

- در شاهنامه، هر جا که گمراهی و سرپیچی از قوانین داد و دین پیش می‌آید، آن را به دیو نسبت می‌دهند. دیو سیاه، دیو سپید، نره دیو، اکوان دیو، ارژنگ دیو و ... از دیوهای شاهنامه هستند که پهلوانان ایرانی با آنها در ستیزند.

- ازدها از جانوران اهریمنی شاهنامه و دارای توانی مابعدالطبیعی است و کشتن آن از کردارهای با اهمیت پهلوانان می‌باشد.

- یکی دیگر از نیروهای متافیزیکی در شاهنامه، طلسم است. فریدون، طلسم ضحاک را به فرّ یزدانی باطل کرد.

- یکی از روندهای مهم فراواقعیت در شاهنامه، آگاهی از غیب از مجاری مابعدالطبیعی است. یکی از این مجاری، طالع بینی و پیشگویی است. در شاهنامه، بسیاری از وقایع بزرگ تاریخی به یاری موبدان و ستاره شناسان و پیشگویان و خوابگزاران معلوم رای پادشاهان و پهلوانان می‌شود.

- فال، یکی از نیروهای متافیزیک (مابعدالطبیعه) در شاهنامه است.
- اعتقاد به تقدیر و سرنوشت، از ویژگی‌های شخصیت‌های داستان‌های شاهنامه است. حتی سهراب هم در آخرین لحظات عمر کوتاه خود به تقدیر و عدم مقابله با آن اشاره کرده است.
- خواب در اعتقاد مردم باستان، یکی از وسایل الهام اراده آسمانی شناخته شده بود و به همین دلیل فردوسی در شاهنامه بسیار به آن توجه داشته است.
- معماهای بسیار جالبی در برخی از داستان‌های شاهنامه آمده است. این معماها گاه به صورت مجموعه‌ای از پرسش‌های فلسفی در می‌آید.

منابع و مآخذ

- 1- آموزگار، ژاله، (1376)، تاریخ اساطیری ایران، چاپ اول، تهران، سمت، چاپ اول.
- 2- اسلامی ندوشن، محمد علی، (1376)، داستان داستان‌ها، تهران، آثار، چاپ ششم.
- 3- _____، _____، (1374)، زندگی و مرگ پهلوانان شاهنامه، تهران، آثار، چاپ ششم.
- 4- اوشیدری، جهانگیر، (1383)، دانشنامه مزدیسنا، تهران، مرکز، چاپ سوم.
- 5- بهار، مهرداد، (1362)، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، توس، چاپ اول.
- 6- حمیدیان، سعید، (1372)، اندیشه و هنر فردوسی، تهران، مرکز، چاپ اول.
- 7- خسروی‌ان، محمد مهدی، (1386)، «جادو و جادوگری در شاهنامه»، کتاب ماه ادبیات، سال اول، شماره 2، ص 45.
- 8- دبیر سیاقی، سید محمد، (1377)، داستان‌های نامورنامه باستان شاهنامه فردوسی، ج 1 - 26، تهران، قطره، چاپ اول.
- 9- دهخدا، علی اکبر، (1373)، لغت نامه، تهران، روزنه، چاپ اول.

-
- 10- رستگار فسایی، منصور، (1388)، پیکر گردانی در اساطیر، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم.
- 11- _____، _____، (1369)، فرهنگ نام‌های شاهنامه، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول.
- 12- رضا، فضل‌الله، (1374)، پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.
- 14- شمیسا، سیروس، (1369)، فرهنگ تلمیحات، تهران، فردوس، چاپ دوم.
- 15- _____، _____، (1377)، فرهنگ اشارات ادبیات فارسی، تهران، فردوسی، چاپ اول.
- 16- صفا، ذبیح‌الله، (1369)، حماسه سرایی در ایران، تهران، امیرکبیر، چاپ پنجم.
- 17- _____، _____، (1362)، تاریخ ادبیات در ایران، ج 2، تهران، فردوسی، چاپ ششم.
- 18- صفاری، نسترن، (1383)، موجودات اهریمنی در شاهنامه، کرج، جام گل، چاپ اول.
- 19- فردوسی، ابوالقاسم، (1382)، شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، قطره، چاپ اول.
- 20- کریستن سن، آرتور، (1355)، آفرینش زیانکار در روایات ایرانی، ترجمه احمد طباطبایی، تبریز، دانشگاه تبریز، چاپ اول.
- 21- کزازی، میرجلال‌الدین، (1380)، مازهای راز، تهران، مرکز، چاپ دوم.
- 22- _____، _____، (1385)، نامه باستان، تهران، سمت، چاپ پنجم.
- 23- گلسرخی، ایرج، (1377)، تاریخ جادوگری، تهران، علم، چاپ اول.
- 24- مسکوب، شاهرخ، (1374)، تن پهلوان و روان خردمند، تهران، طرح نو، چاپ اول.
- 25- ملکیان اصفهانی، رسول، (1385)، اسرار سحر و جادو، اصفهان، شهید حسین فهمیده، چاپ اول.